

« که دو برادر را که جانشان  
 برتر از جهانیان است  
 ستایش گویم  
 که از تیز تکان پیشی گرفته اند  
 و قرار گاهی هستند  
 که مهمان بیگانه از ضیافتشان  
 بی نصیب نمی ماند  
 او ج می گیرند و به طرف بالا می روند  
 و دوقبیله شان در پناه شان آسوده اند  
 یعنی علی که او وزیرش عثمان  
 چنانند که هر که با آنها دوستی کند  
 ذلت نبیند  
 می روند شاید همانند پدرشان شوند  
 چون تیز تکان که هدفی دور دارند  
 اگر به اورسیدند  
 بالا رفته اند و به پدرشان رسیده اند  
 و اگر از آنها برتر بود  
 بسیار رفته اند و پدر  
 از آنها و دیگران جلوتر بوده است.  
 ستایششان می کنم  
 به سبب چیزهایی که با چشم خود دیده ام  
 اما همه جودشان را شمار نمی کنم  
 دو پرهیز کار بلند آوازه

« که نصر را از تخت ملکش به زیر آوردند  
 « و از دشمنی آنها به ذلت افتاد  
 « یاران این اقطع را کشتند  
 « و او را به دور راندند  
 « و سوارانشان جامه و سلاح او را  
 « تقسیم کردند  
 « و چون آهنک حارث بن سریق کردند  
 « شمشیرهایشان پیاپی بر سر او فرود آمد  
 « روش و مرتبت پدر گرفتند  
 « و قومشان و هر که با آنها دوستی کرد  
 « عزت یافت.»

سخن از آغاز کار  
 ابو مسلم در خراسان

در این سال ابراهیم بن محمد، ابو مسلم را به خراسان فرستاد و به یاران خویش نوشت که دستور خویش را با وی گفته‌ام از او شنوایی داشته باشید و گفتارش را بپذیرید. وی را امیر خراسان کرده‌ام و هر جا که پس از این بر آن تسلط یابد.

راوی گوید: ابو مسلم پیش آنها رفت اما گفته او را نپذیرفتند، سال بعد برون شدند و در مکه به نزد ابراهیم تلافی کردند. ابو مسلم بدو خبر داد که آنها مکتوب و دستور وی را اجرا نکرده‌اند.

ابراهیم گفت: «من این کار را به بیشتر از یک کس عرضه کردم. اما از من نپذیرفتند.»

گوید: وچنان بود که پیش از فرستادن ابومسلم این کار را به سلیمان بن کثیر عرضه کرده بود که گفته بود: «هرگز بردو کس سالاری نخواهم کرد.» سپس آنرا به ابراهیم بن سلمه عرضه کرده بود که اونیز نپذیرفته بود.

گوید: پس ابراهیم به آنها خبر داد که رأی وی بر ابومسلم قرار گرفته و دستورشان داد که از اوشنواپی و اطاعت کنند. سپس گفت: «ای ابو عبدالرحمان تویکی از ما خاندانی، سفارش مرا به یاد داشته باش، این قبیله یمنی را بنگر و حرمت بدار و میانشان اقامت کن که خدا این کار را جز به کمک آنها به کمال نمی‌رساند. این قبیله ربیعہ را بنگر و از کارشان بدگمان باش. این قبیله مضر را بنگر که دشمنان همسایه‌اند هر کس از آنها را که به کارش بدگمان شدی یا چیزی از او در خاطر افتاد خونش را بریز. اگر توانستی زبان عربی را از خراسان براندازی، برانداز. هر نوسالی را که به پنج و جب رسید اگر از او بدگمان شدی خونش را بریز، با این پیر، یعنی سلیمان بن کثیر، مخالفت مکن و نافرمانی او مکن و چون کاری به نظر تو پیچیده آمد از من، به او بس کن.»

در این سال چنانکه در روایت ابومخنف آمده ضحاک بن قیس خارجی کشته شد.

### سخن از کشته شدن ضحاک ابن قیس خارجی و سبب آن

گویند: وقتی ضحاک، عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را در واسط محاصره کرد و منصور بن جمهور با وی بیعت کرد و عبدالله بدانست که تاب مقاومت ضحاک ندارد، کس پیش وی فرستاد که مانند نژاد در مقابل من بی‌اهمیت است اینک مروان سوی او برو، اگر با وی نبرد کردی، من نیز با توام، و باوی صلح کرد به ترتیبی که اختلاف راویان را درباره آن آورده‌ام.

ابومخنف گوید: ضحاک از مقابل ابن عمر برفت و در کفرتونا از سرزمین جزیره با مروان مقابل شد و به روز تلاقی ضحاک کشته شد.

ابوهاشم، مخلص بن محمد گوید: وقتی عقیقه تغلیبی، ملحان را که یار ضحاک و عامل وی بر کوفه بود به نزد پل سلیمین بکشت و خبر کشته شدن ملحان به ضحاک رسید. در آن وقت در واسط عبدالله بن عمر را در محاصره داشت. یکی از یاران خویش را به نام مطاعن به جای ملحان فرستاد. آنگاه عبدالله بن عمر وضحاک صلح کردند که عبدالله به اطاعت وی در آید که در آمد و پشت سر وی نماز کرد. ضحاک سوی کوفه رفت و ابن عمر با یاران خویش در واسط بماند.

گوید: وقتی ضحاک وارد کوفه شد مردم موصل بدو نامه نوشتند و از او خواستند که پیش آنها رود و شهر را تسلیم وی کنند، ضحاک پس از بیست ماه با جمع سپاه خویش برفت تا آنجا رسید. در آن وقت یکی از بنی شیبان، از مردم جزیره، به نام قطران پسر اکه از جانب مروان عامل موصل بود. مردم موصل شهر را به روی ضحاک گشودند. قطران با گروهی اندک از قوم و خاندان خویش با آنها نبرد کرد تا همه کشته شدند و ضحاک بر موصل و ولایت آن تسلط یافت. مروان حمص را در محاصره داشت و با مردم آنجا به نبرد بود که خبر بدو رسید و به پسر خویش عبدالله که در جزیره جانشین وی بود نوشت که با سپاهیان که به نزد وی بودند سوی نصیبین رود و نگذارد که ضحاک بدل جزیره وارد شود.

گوید: عبدالله با جمع سپاهیان خویش که در حدود هفت هزار یا هشت هزار کس بودند سوی نصیبین رفت و سرداری را بایک هزار کس یا نزدیک بدان، در حران بجای نهاد، ضحاک نیز از موصل سوی عبدالله حرکت کرد که در نصیبین بود و عبدالله با وی نبرد کرد اما تاب انبوه سپاه ضحاک را نداشت که چنانکه شنیده ایم یکصد و بیست هزار بود و سوار در همراه یکصد و بیست مقرر داشت و پیاده و استر صد داشت و هشتاد.

گوید: ضحاک نصیبین را محاصره کرد و دوتن از سرداران خویش را به نام عبدالملک پسر بشر تغلبی و بدرذکوانی و ایستۀ سلیمان بن هشام ، با چهار هزار یا پنج هزار کس فرستاد که به رقه رفتند و سپاه مروان که آنجا بودند، نزدیک به پانصد سوار، با آنها نبرد کردند، وقتی مروان خبر یافت که آنها سوی رقه رفته اند گروهی از سپاهیان خویش را روانه کرد که چون نزدیک رقه رسیدند یاران ضحاک از آنجا پراکنده شدند و سوی وی رفتند. سپاه مروان به تعقیب آنها رفتند و سی و پنج کس از دنباله دارانشان را به دست آوردند که مروان وقتی به رقه رسید اعضایشان را برید. سپس به مقابله ضحاک و جمع وی رفت تا در محلی به نام غزاز سرزمین کفرتوئا تلافی کردند و همانروز باوی نبرد آغاز کرد. شبانگاه ضحاک پیاده شد از ثابت قدمان یاران وی نیز نزدیک شش هزار کس پیاده شدند بیشتر مردم اردوی وی از کارش خبر نداشتند سواران مروان آنها را در میان گرفتند و چندان بکوشیدند که وقتی تاریک شد آنها را کشته بودند. باقی ماندۀ یاران ضحاک به اردوگاهشان بازگشتند نه مروان و نه یاران ضحاک نمی دانستند که جزء مقتولان، ضحاک نیز کشته شده تا نیمه شب که او را نیافتند و یکی که هنگام پیاده شدن او را دیده بود خبر او را با کشته شدنش بگفت که بر او گریستند و بنالیدند.

گوید: عبدالملک بن بشر تغلبی سرداری که ضحاک وی را با سپاه سوی رقه فرستاده بود برفت و وارد اردوگاه مروان شد و به نزد وی در آمد و خبر داد که ضحاک کشته شده مروان کسانی از کشیک بانان خویش را که آتش و شمع همراه داشتند با وی به نبردگاه فرستاد که کشتگان را زیر و رو کردند و او را در آوردند و به نزد مروان بردند که بیشتر از بیست زخم بر چهره داشت.

گوید: مردم اردوگاه مروان تکبیر گفتند و مردم اردوگاه ضحاک بدانستند که آنها نیز از حادثه خبر یافته اند. مروان همان شب سروی را سوی شهرهای جزیره فرستاد که در آن بگردانیدند.

به قولی ضحاک و خیبری به سال صدویست و نهم کشته شدند اما به گفته ابو مخنف کشته شدن خیبری خارجی نیز در همین سال بود.

### سخن از خبر کشته شدن خیبری خارجی

ابوهاشم، مخلد بن محمد گوید: وقتی ضحاک کشته شد، صبحگاهان مردم اردوی وی با خیبری بیعت کردند و آن روز بیودند و روز بعد صبحگاهان به مقابله مروان رفتند و در مقابل وی صف کشیدند و او نیز صف کشید.

گوید: در آنروز سلیمان بن هشام با غلامان و خاندان خویش با خیبری بود وقتی ضحاک در نصیبین بود، سلیمان پیش وی رفته بود با بیشتر از سه هزار کس از خاندان و غلامان خویش و خواهرشیمان حروری را که پس از کشته شدن خیبری با وی بیعت کرده بود به زنی گرفته بود.

گوید: خیبری با نزدیک چهارصد سوار از جانفروشان به مروان حمله برد، مروان که در قلب بود هزیمت شد و از اردوگاه برون شد. خیبری با همراهان خویش وارد اردوگاه مروان شد که شعارشان را بانگ همی زدند و می گفتند: «ای خیبری، ای خیبری» و هر که را می یافتند می کشتند تا به خیمه مروان رسیدند و طنابهای آن را بردند و خیبری بفرش وی نشست.

گوید: پهلوی راست مروان که سالار آن پسرش عبدالله بود بجای خویش ثابت بود. پهلوی چپ نیز به سالاری اسحاق بن مسلم عقیلی ثابت بود. وقتی یاران مروان دیدند که همراهان خیبری اندکند گروهی از غلامان اردوگاه بر او تاخستند و خیبری را با همه یارانش در خیمه مروان و اطراف آن بکشتند. وقتی خبر به مروان رسید که به هزیمت پنج یا شش میل از اردوگاه دور شده بود که از آنجا به اردوگاه خویش باز گشت و سپاهیان خویش را از آنجا که بودند پس آورد و آنشب

را در اردو گاه خویش گذرانید.

گوید: مردم اردو گاه خبیبری برفتند و شبان را سالار خویش کردند و با وی بیعت کردند. پس از آن مروان بترتیب دستها با وی نبرد کرد و از آن روز ترتیب صف را رها کرد.

گوید: در روز نبرد با خبیبری، مروان، محمد بن سعید را که از معتمدان و دبیران وی بود سوی خبیبری فرستاده بود و خبر یافت که در آن روز با حروریان همدلی کرده و به آنها پیوسته، وی را که اسیر شده بود پیش مروان آوردند که دست و پا و زبانش را ببرید.

در این سال مروان، یزید بن عمر بن هبیره را برای نبرد با خارجیانسی که در عراق بودند به آنجا فرستاد.

در این سال عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز سالار حج بود، این را از ابو معشر آورده اند، و اقدی و دیگران نیز چنین گفته اند.

واقدی گوید: در شوال سال صدویست و هشتم مروان حمص را بگشود و حصار آن را ویران کرد و نعیم بن ثابت جذامی را بگرفت و بکشت. پیش از این از کسانی که در این باره با وی اختلاف کرده اند سخن داشته ایم.

چنانکه گفته اند: در این سال عامل مدینه و مکه و طایف، عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بود. عاملان عراق، از جانب ضحاک بودند و عبدالله بن عمر. قضای بصره با ثمامه بن عبدالله بود. نصر بن سیار در خراسان بود که کار آنجا آشفته بود.

در همین سال ابو حمزه خارجی، عبدالله بن یحیی، ملقب به طالب الحق را بدید که او را به مذهب خویش دعوت کرد.

سخن از خبیر دیدار ابو حمزه  
خارجی با عبدالله طالب الحق  
ودعوت وی به مذهب خویش

موسی بن کثیر وابسته ساعدیان گوید: آغاز کار ابو حمزه، مختار بن عوف  
ازدی سلیمی از بصره بود.

گوید: در آغاز ابو حمزه همه ساله به مکه می رفت و کسان را به مخالفت مروان بن محمد  
و مخالفت خاندان مروان دعوت می کرد.

گوید: همچنان هر ساله به مکه می رفت تا آخر سال صدویست و هشتم عبدالله  
ابن یحیی پیامد که بدو گفت: «ای مرد سخنی نیکو می شنوم و می بینم که به حق دعوت  
میکنی با من بیا که قوم من اطاعت می کنند.» که برفت تا به حضر موت رسید و ابو-  
حمزه با وی بیعت خلافت کرد و به مخالفت مروان و خاندان مروان دعوت کرد.

محمد بن حسن گوید: ابو حمزه به معدن بنی سلیم گذشت. کثیر بن عبدالله عامل  
معدن بود و چیزی از سخن وی را بشنید و بگفت تا هفتاد تازیانه به او زدند. آنگاه  
سوی مکه رفت. وقتی ابو حمزه به مدینه رسید و آنجا را بگشود کثیر نهان شد تا وقتی  
که کارشان چنان شد که شد.

آنگاه سال صدویست و نهم در آمد.

سخن از خبیر حوادثی که  
سال صدویست و نهم بود

از جمله حوادث سال هلاکت ابوالدلفاء شبان بن عزیز یشکری بود.



## سخن از سبب هلاکت شیمان بن عزیز یشکری

سبب هلاکت وی چنان بود که وقتی ضحاک بن قیس شبیانی سرخوارج کشته شد و خیبری نیز از پس وی کشته شد شبیان را سالار خویش کردند و با وی بیعت کردند و مروان با آنها نبرد کرد.

همیش بن عدی گوید: وقتی خیبری کشته شد سلیمان بن هشام بن عبدالملک که در اردوی خواجه بود به آنها گفت آنچه می کنید درست نیست، اگر به رای من کار نکنید از پیش شما می روم.

گفتند: «رای درست چیست؟»

گفت: «یکی از شما ظفر می یابد سپس جانبازی می کند و کشته می شود. رای من اینست که با عقب داران خویش و مردم جزیره با سپاهی انبوه از مردم شام برویم و در موصل جای گیریم و آنجا خندق بزنیم.»

گوید: چنان کرد. مروان از پی آنها بود. خوارج در سمت شرق دجله بودند و مروان مقابل آنها بود، نه ماه نبرد کردند. یزید بن عمر بن هبیره در قرقیسیا بود مروان بدو دستور داد که سوی کوفه رود، که در آن وقت مثنی بن عمران، از مردم عائده قریش که خارجی بود آنجا بود.

ابو هاشم مخلص بن محمد گوید: مروان بن محمد به ترتیب صف با خوارج نبرد می کرد وقتی خیبری کشته شد و با شبیان بیعت کردند مروان، از پس آن به ترتیب دسته ها با آنها نبرد کرد و از آن وقت روش صف را متروک گذاشت خوارج نیز به ترتیب دسته های مروان، دسته های شدند که مقابلشان باشند و با آنها نبرد کنند. بسیاری از اهل طمع از جمع آنها ببریدند و رهانشان کردند و نزدیک به چهل هزار کس به جای ماندند. سلیمان بن هشام به آنها گفت: «سوی شهر موصل روید و آن

را تکیه‌گاه و پناهگاه و جای آذوقه خویش کنید» که رأی وی را پذیرفتند و شبانگاه حرکت کردند.

گوید: صبحگاهان مروان از بی آنهاروان شد و از هرمنز لگاهی حرکت می کردند مروان آنجا فرود می آمد تا به شهر موصل رسیدند و کنار دجله اردو زدند و به دور خویش خندق زدند و برای وصول از اردوگاه به شهر پلهایی روی دجله بستند که آذوقه و لوازمشان از آنجا بود.

گوید: مروان نیز در مقابلشان خندق زد و ششماه آنجا بود که صبح و شب با آنها نبرد می کرد.

گوید: برادر زاده سلیمان بن هشام را بنام امیه پسر معاویه بن هشام پیش مروان آوردند. وی با عموی خویش در اردوگاه شبیان بوده بود به موصل، و با یکی از سواران مروان هم‌وردی کرده بود و او را که اسیر شده بود پیش مروان آورده بودند که گفت: «ای عموتورا به خدا و حق خویشاوندی قسم می‌دهم.»

گفت: «اکنون میان من و تو خویشاوندی ای نیست.» در این هنگام عمویش سلیمان و برادرانش نظر می کردند. مروان بگفت تا دوست او را بربندند و گردنش را زدند.

گوید: مروان به یزید بن عمر بن هبیره نوشت و دستور داد که با جمع همراه خویش از قرقسیا به مقابله عبیده بن سوار جانشین ضحاک رود که در عراق بود. ابن هبیره در عین‌التمر با سواران وی مقابل شد و با آنها نبرد کرد و هزیمتشان کرد در آن وقت سالارشان مثنی بن عمران بود از مردم عابده قریش با حسن بن یزید.

گوید: پس از آن خارجیان در کوفه و نخيله برضد ابن هبیره فراهم آمدند که باز هزیمتشان کرد. بار دیگر در صراة فراهم آمدند که عبیده نیز با آنها بود. ابن هبیره با آنها نبرد کرد که عبیده کشته شد و بارانش هزیمت شدند و ابن هبیره

اردوگاهشان را به غارت داد و از آنها کس در عراق نماند و ابن هبیره بر آنجا تسلط یافت.

گوید: مروان بن محمد از خندقها به ابن هبیره نوشت و دستور داد که عامر ابن ضباره مری را به کمک وی فرستد. ابن هبیره عامر را با حدودش یا هشت هزار کس روانه کرد. شیبان و خارجانی که همراهش بودند از کارشان خبر یافتند و دو سردار بنام ابن غوث و جون، با چهار هزار کس به مقابله وی فرستادند که در سن، نرسیده به موصل با ابن ضباره تلافی کردند و با وی نبردی سخت کردند و ابن ضباره هزیمتشان کرد. وقتی هزیمتشان رسیدند سلیمان گفت از موصل حرکت کنند و گفتشان که دیگر جای ماندن نیست که ابن ضباره از پشت میرسد و مروان مقابل ماست.

گوید: پس حرکت کردند و از راه حلوان آهنگ اهواز و فارس کردند. مروان سه تن از سرداران خویش را که یکیشان مصعب بن صحیح اسدی بود و دو دیگر شقیق و عطیف با سی هزار کس به نزد ابن ضباره فرستاد. گوید: شقیق همانست که خوارج درباره او شعری گفته بودند به این مضمون:

«ای شقیق خواهرت می داند

«که تواز مستی باز نمی آیی.»

گوید: مروان به ابن ضباره نوشت و دستور داد که خوارج را تعقیب کند و از آنها جدا نشود تا نابودشان کند و ریشه آنها را بر آرد. ابن ضباره همچنان از بی آنها بود تا وارد فارس شدند و از آنجا برون شدند و او به هر کس از دنبالدارانشان می رسید وی را از پای درمی آورد، تا پراکنده شدند.

گوید: شیبان با گروه خویش راه بحرین گرفت و آنجا کشته شد. سلیمان نیز با غلامان و مردم خاندان خویش که همراهش بودند به آهنگ سند به کشتیها

نشست. مروان نیز به جایگاه خویش در حران بازگشت و آنجا بسبود تا سوی زاب رفت.

اما روایت ابومخنف چنین است که گوید: مروان به یزید بن عمر بن هبیره که با سپاهی انبوه از مردم شام و مردم جزیره در قریسیا بود دستور داد که سوی کوفه روان شود. در آن وقت یکی از خوارج به نام مثنی پسر عمران عایدی از عایدان قریش، عامل کوفه بود، ابن هبیره از ساحل فرات سوی وی روان شد تا به عین التمر رسید، پس از آن برفت و در روحا با مثنی تلافی کرد و در ماه رمضان سال صدویست و نهم به کوفه رسید و خوارج را هزیمت کرد و ابن هبیره وارد کوفه شد. سپس سوی صراة رفت. شیبان، عبیده بن سوار را با سواران بسیار فرستاد که در سمت شرقی صراة اردو زد. ابن هبیره در سمت غرب بود. تلافی شد و عبیده و گروهی از یاران وی کشته شدند. در ایام صراة منصور بن جمهور نیز با آنها بود که برفت و برد و ولایت و همه جبل تسلط یافت. ابن هبیره نیز سوی واسط رفت و ابن عمر را بگرفت و بداشت. آنگاه نباتة بن حنظله را به مقابله سلیمان بن حبیب فرستاد که برولایت اهواز بود. سلیمان نیز داود بن حاتم را مقابل وی فرستاد که در مریان بر کنار دجل تلافی کردند، کسان هزیمت شدند و داود بن حاتم کشته شد و خلف بن خلیفه درباره وی شعری گفت به این مضمون:

«جانم به فدای داود و عقبداران باد

«در آنوقت که سپاه ابو حاتم را تسلیم کرد

«مهلبی واری که چهره اش می درخشید

«و از کار نیک پشیمان نبود

«از کسی که در کار وی چنانکه باید خبر داشت

«پر سیدم - که جاهل چون عالم نباشد -

«گفت او را بر بلندی ای دیدیم

«که چون شیر حمله می برد

«آنگاه بیفتاد و در خونی که

«برتن نرم روان بود

«غوطه می زد

«آنگاه قبطیان بر سر وی آمدند

«و بر سر شمشیر و انگشتر منازعه کردند.»

گوید: سلیمان برفت و در فارس به ابن معاویه جعفری پیوست. ابن هیبره یکماه بیبود. آنگاه عامر بن ضباره را با مردم شام سوی موصل فرستاد که برفت تا به سن رسید و چون بن کلاب خارجی با وی روبرو شد و عامر بن ضباره راهزیمت کرد که وارد سن شد و در آنجا حصاری شد. مروان سپاه برای او می فرستاد که از راه دشت می رفتند و چون به دجله می رسیدند از آن عبور می کردند و به نزد ابن ضباره می رفتند و چون سپاهیان ابن ضباره بسیار شد به چون بن کلاب حمله برد که چون کشته شد و ابن ضباره به طرف موصل روان شد.

گوید: وقتی خبر به شیبان رسید که چون کشته شده و عامر بن ضباره سوی وی روانست نخواست میان دو سپاه بماند و با همراهان خویش و سواران شامی و یمنی حرکت کرد. عامر بن ضباره با همراهان خود در موصل به نزد مروان رسید که سپاهی بسیار از سپاهیان خویش را بدو پیوست و دستور داد به طرف شیبان حرکت کنند هر جا ماند بماند و چون روان شد روان شود، نبرد با وی آغاز نکند، اگر شیبان با وی نبرد کرد نبرد کند و اگر دست بداشت، دست از وی بدارد و اگر حرکت کرد از پی وی برود.

گوید: شیبان بدین سان بود تا از جبل گذشت و به بیضای استخر رسید که عبدالله بن معاویه با گروههای بسیار آنجا بود. کار وی و ابن معاویه با هم بر نیامد و برفت تا در جبرفت کرمان جای گرفت.

گوید: عامر بن ضباره نیز برفت و مقابل ابن معاویه فرود آمد و چند روز بود، پس از آن با وی نبرد کرد. ابن معاویه هزیمت شد و به هرات پیوست، ابن ضباره نیز با همراهان خویش برفت و در جیرفت با شیبان تلافی کرد، نبردی سخت در میانه رفت که خوارج هزیمت شدند و اردوگاهشان به غارت رفت، شیبان سوی سیستان رفت و آنجا به هلاکت رسید و این به سال صدوسی ام بود.

اما روایت ابو عبیده چنین است که گوید: وقتی خیبری کشته شد شیبان بن- عبدالعزیزیشکری به کار خوارج قیام کرد و با مروان نبرد کرد و نبرد میانشان به درازا کشید. ابن هبیره در واسط عبیده بن سوار را کشته بود و خوارج را رانده بود سرداران معتبر مردم شام و جزیره نیز با وی بودند.

گوید: ابن هبیره عامر بن ضباره را با چهار هزار کس به کمک مروان فرستاد که از راه مداین روان شد. وقتی خبر حرکت وی به شیبان رسید بیم کرد که مروان سوی وی حمله برد و چون بن کلاب شیبانی را به مقابله ابن ضباره فرستاد که وی را مشغول بدارد. در سن تلافی شد و چون چند روزی عامر را محاصره کرد.

ابو عبیده از گفته ابو سعید چنین آورده: «به خدا به زحمتشان انداختیم و به نبرد خویش و ادارشان کردیم، از ما بیم کرده بودند و می خواستند از مقابل ما بگریزند اما راهشان را بستیم. عامر به آنها گفته بود: شما به ناچار خواهید مرد پس محترمانه بمیرید و آنها حمله ای به ما آوردند که چیزی تاب مقاومت آن نداشت، سالار ما چون ابن کلاب را بکشتند و ما هزیمت شدیم تا به نزد شیبان رسیدیم، ابن ضباره از پی ما بود تا به نزدیکمان فرود آمد و ما در دوسمت نبرد می کردیم. ابن ضباره پشت سر ما فرود آمده بود از سمت عراق، مروان نیز جلو ما بود از سمت شام.»

ابو سعید گوید: آذوقه از ما برید و قیمت هایمان گران شد چندان که نان به يك درم شد، پس از آن نان نایاب شد و چیزی نبود که گران یا ارزان بخرند، حبیب بن جدره به

شیبان گفت: «ای امیر مؤمنان کار معاش بر تو سخت شدہ چہ شود اگر بہ جای دیگر روی.»

گوید: شیبان چنان کرد و سوی شہرزور رفت، از سرزمین موصل، اما بارانش این را نپسندیدند و کارشان بہ اختلاف کشید.

بعضیہا گفتہ اند: وقتی شیبان کار خوارج را عہدہ کرد با یاران خویش سوی موصل رفت، مروان از پی اورفت و ہر کجا فرود می آمد، او نیز فرود می آمد. یکماہ با مروان نبرد کرد، آنگاہ شیبان ہزیمت شد و بہ سرزمین فارس پیوست. مروان، عامر بن ضبارہ را از پی وی فرستاد کہ تاجزیرہ ابن کواوان برفت. شیبان با ہمراہان خویش سوی عمان رفت و جلندی بن مسعود بن جیفربن جلندی از دی اورا بکشت.

در این سال ابراہیم بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس بہ ابو مسلم کہ از خراسان بہ آہنگ وی آمدہ بود و تا قومس رسیدہ بود دستور داد کہ بہ خراسان بہ نزد شیعیان وی باز گردد و دستورشان داد کہ دعوت را نمایان کنند و رنگ سیاہ را شعار خویش کنند.

سخن از خبر ابو مسلم کہ بہ آہنگ دیدار ابراہیم محمد تا قومس رسید و محمد اورا بہ خراسان پس فرستاد و گفت دعوت را نمایان کند

علی بن محمد بہ نقل از مشایخ خویش گوید: ابو مسلم پیوستہ بہ خراسان رفت و آمد داشت تا وقتی کہ آنجا تعصب قبایلی رخ داد و چون کار آشفته شد، سلیمان بن کثیر بہ ابو سلمہ خلال نوشت و خواست کہ بہ ابراہیم بنویسد و از او بخواہد کہ یکی از خاندان خویش را بفرستد. گوید: ابو سلمہ بہ ابراہیم نوشت و او ابو مسلم را فرستاد و چون سال صدو-

بیست و نهم شد، ابراهیم به ابو مسلم نوشت و دستور داد پیش وی رود که اخبار کسان را از وی پرسد.

گوید: ابو مسلم در نیمه جمادی الاخر با هفتاد کس از نقیبان برون شد و چون به دندانقان، از سرزمین خراسان، رسید، کامل یا ابو کامل متعرض وی شد و گفت: «قصد کجاء دارید؟»

گفتند: «به حج می رویم.»

گوید: پس از آن ابو مسلم با وی خلوت کرد و او را دعوت کرد که پذیرفت و دست از آنها برداشت. ابو مسلم سوی بیورد رفت و چند روز آنجا بود سپس سوی نسا رفت که عاصم بن قیس سلمی از جانب نصر بن سیار عامل آنجا بود. وقتی که زدیك آنجا رسید فضل بن سلیمان طوسی را پیش اسید بن عبدالله خزاعی فرستاد که آمدن خویش را بدو خبر دهد.

گوید: فضل برفت و وارد یکی از دهکده های نسا شد و یکی از شیعیان را که می شناخت دید و سراغ اسید را از او گرفت که سخت به او تعرض کرد، فضل گفت: «ای بنده خدا، از اینکه سراغ خانه یکی را گرفته ام چه اعتراض داری؟»

گفت: «در این دهکده شری رخ داده است، درباره دو کس سعایت کردند و آنها را پیش عامل بردند و گفتند که اینان دعوتگرند که آنها را گرفت و نیز احجم بن عبدالله و غیلان بن فضاله و غالب بن سعید و مهاجر بن عثمان را گرفت.»

گوید: پس فضل پیش ابو مسلم بازگشت و خبر را با وی بیگفت که از راه بگشت و از پایین دهکده ها برفت و طرخان شتریان را پیش اسید فرستاد و گفت: «اورا با هر کس از شیعیان که توانستی دید به نزد من بخوان، مبادا با کسی که او را نمی شناسی سخن کنی.»



گوید: طرحان پیش اسید رفت و او را بخواند و جای ابو مسلم را بدو خبر داد که به نزد وی آمد. ابو مسلم خبرها را از او پرسید که گفت: «بله، از هر بن شعیب و عبدالملک بن سعد نامه‌هایی از ابراهیم امام برای تو آورده بودند. نامه‌ها را پیش من نهادند و برفتند که آنها را گرفتند. نمی‌دانم کی درباره آنها سعایت کرده بود. عوامل آنها را پیش عاصم بن قیس فرستاد که مهاجر بن عثمان و کسانی از شیعه را تازیانه زد.»

گفت: «نامه‌ها کجاست؟»

گفت: «به نزد من است.»

گفت: «به نزد من آر.»

گوید: آنگاه ابو مسلم برفت تا به قومس رسید که بی‌هس بن بدیل عجللی عامل آنجا بود. بی‌هس به نزد آنها آمد و گفت: «آهنگ کجاست؟»

گفتند: «به حج می‌رویم.»

گفت: «یک یابوی زیادی دارید که بفروشید؟»

ابو مسلم گفت: «برای فروش نه، اما هر یک از مرکبان ما را که می‌خواهی

بگیری.»

گفت: «مرکبان را به من نشان بدهید.»

گوید: مرکبان را بدو نشان دادند و یک یابوی سمند را پسندید.

ابو مسلم گفت: «این از آن تو باشد.»

گفت: «نمی‌پذیرم، مگر با دادن بها.»

گفت: «خودت معین کن.»

گفت: «هفتصد.»

گفت: «از آن تو باشد.»

گوید: هنگامی که ابو مسلم به قومس بود نامه‌ای از ابراهیم امام رسید که به نام وی

بود و نامه‌ای نیز برای سلیمان بن کثیر. در نامهٔ ابومسلم چنین آمده بود که: «من پرچم نصرت را برای تو فرستادم هر کجا این نامه به تو رسید بازگرد و هر چه را به نزد تو هست همراه قحطبه بفرست که در موسم حج به نزد من آرد.»

گوید: پس ابومسلم سوی خراسان بازگشت و قحطبه را سوی ابراهیم امام فرستاد. و چون به نسا رسیدند سالار پادگانی که در یکی از دهکده‌های نسا بود راهشان را گرفت و گفت: «شما کیستید؟»

گفتند: «آهنگ حج داریم مادر بارهٔ راه چیزها شنیده‌ایم که از آن بیمناک شده‌ایم.»

پس آنها را به نزد عاصم بن قیس سلمی برد که از آنها پرسش کرد و بدو خبر دادند که گفت: «بروید.» و به مفضل بن شرمی سلمی که سالار نگهبانان وی بود گفت: «آزادشان کن.» ابومسلم با وی خلوت کرد و وی را دعوت کرد که پذیرفت. سپس گفت: «آهسته بروید و شتاب مکنید.» و به نزد آنها بود تا حرکت کردند.

گوید: ابومسلم در اولین روز ماه رمضان سال صدویست و نهم به مرور رسید و نامهٔ ابراهیم امام را به سلیمان بن کثیر داد که در آن چنین آمده بود: «دعوت خویش را آشکار کن و منتظر نمان که وقت آن رسیده است.»

پس ابومسلم را معین کردند و گفتند: «یکی از اهل بیت است.» و به اطاعت بنی عباس خواندند و به کسانی که از دور و نزدیک دعوتشان را پذیرفته بودند پیام دادند و گفتند: «کار عباسیان را آشکار کنید و سوی آنها دعوت کنید.»

گوید: ابومسلم در یکی از دهکده‌های مردم خزاعه به نام سفیدنج فرود آمد. شیبان و کرمانی با نصرین سیار به نبرد بودند، ابومسلم دعوتگران خویش را میان مردم فرستاد که کارش علنی شد و کسان گفتند: «یکی از بنی‌هاشم آمده.» و از هر سوی پیشوی آمدند و او به روز عید فطر در دهکدهٔ خالد بن ابراهیم قیام کرد.

به روز عید قاسم بن مجاشع مراعی با کسان نماز کرد، پس از آن ابو مسلم حرکت کرد و در دهکده‌الین و به قولی لین که از آن مردم خزاعه بود فرود آمد و به یک روز مردم شصت دهکده به نزد وی آمدند. چهل و دو روز آنجا بماند، نخستین فتح ابو مسلم از جانب موسی بن کعب بود که در بیوردخ داد و به کشتن عاصم بن-قیس پرداخت. آنگاه خیر فتحی از جانب مرو روذ به نزد وی آمد.

ابو جعفر گوید: اما روایت ابو الخطاب چنین است که گوید: ابو مسلم وقتی از قومس بازگشت به سرزمین مرو آمد. از قومس، قحطبه بن شیب را با مالهایی که همراه داشت، و با هدیه‌ها سوی امام، ابراهیم بن محمد، فرستاد. آنگاه سوی مرو بازگشت و در شعبان سال صد و بیست و نهم نه روز از ماه رفته به روز سه شنبه آنجا رسید و در دهکده‌ای به نام فین به نزد ابوالحکم عیسی بن اعین نقیب جای گرفت. دهکده از آن ابوداود بود. در ماه رمضان همان سال ابوداود را با عمرو بن اعین به طخارستان و ناحیه این سوی بلخ فرستاد که دعوت را علنی کنند. و هم در ماه رمضان نصر بن صبیح و شریک بن غزی هر دو آن تمیمی را برای علنی کردن دعوت سوی مرو روذ فرستاد. ابو عاصم عبدالله بن سلیم را نیز سوی طالقان فرستاد. و هم در ماه رمضان پنج روز مانده از ماه، ابوالجهم بن عطیه را به خوارزم فرستاد به نزد علاء بن حریث که دعوت را علنی کند و اگر پیش از وقت دشمن به آنها تاخت و موجب آزار و زحمت شد روا بود که از خویشتن دفاع کنند و شمشیر بنمایند و از نیام در آرند و با دشمنان خدا نبرد کنند و کسانی که تا رسیدن وقت دشمن از آنها غافل بود مانعی نداشت که پس از رسیدن وقت قیام کنند.

گوید: آنگاه ابو مسلم دو روز رفته از ماه رمضان سال صد و بیست و نهم از منزل ابوالحکم، عیسی بن اعین، برفت و پیش سلیمان بن کثیر خزاعی منزل گرفت در دهکده‌ی وی به نام سفیدنج از ناحیه خرقان. و چون شب پنجشنبه پنج روز مانده از ماه رمضان سال صد و بیست و نهم رسید پرچمی را که ابراهیم امام پیش ابو مسلم فرستاده بود

وسایه نام داشت برنیزه‌ای بستند که چهارده ذراع درازا داشت و نیز بیرقی را که امام فرستاده بود و ابر نام داشت بر نیزه‌ای بست که سیزده ذراع درازا داشت و این آیه را می‌خواند:

«اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدير»

یعنی: کسانی که چون ستم دیده‌اند کار زار می‌کنند، اجازه دارند و خدا به نصرت داد نشان تو اناست.

آنگاه ابو مسلم و سلیمان بن کثیر و برادران سلیمان و غلامانش با کسانی از مردم سفیدنج که دعوت را پذیرفته بودند از جمله غیلان بن عبدالله خزاعی که شوهر خواهر سلیمان، ام‌عمرود دختر کثیر بود، و نیز حمید بن رزین و برادرش عثمان ابن رزین همگی سیاه به تن کردند و همه شب برای شیعیان ناحیه خرقان آتشها افروختند که این علامت میان شیعیان بود و صبحگاهان همگان با شتاب به نزد ابو مسلم فراهم آمدند. درباره نام «سایه» و «ابر» چنین تأویل کرد که ابر زمین را می‌پوشاند و دعوت بنی‌عباس نیز به همین گونه بود، و تاویل سایه چنان بود که زمین هرگز از سایه خالی نخواهد ماند و به همین گونه تا روزگار به جاست از خلیفه‌عباسی خالی نخواهد بود.

گوید: دعوت‌گران اهل مرو با کسانی که دعوت را پذیرفته بودند پیش ابو مسلم آمدند، نخستین کسانی که پیش وی آمدند مردم سقادم بودند با ابوالوضاح هرمز-فری، عیسی بن شیبیل، با نهصد کس و چهار سوار و سلیمان بن حسان و برادرش یزدان بن حسان و هشتمین یزید و بویع، و ابسته نصر بن معاویه، و ابو خالد، حسن، و جردی و محمد بن علوان از مردم هرمز فرود. از مردم سقادم هزار و سیصد پیاده و شانزده سوار نیز با ابوالقاسم، محرز بن ابراهیم جو بانی، آمدند، از جمله دعوت‌گران، ابوالعباس مروزی و خدام بن عمار و حمزه بن رنیم نیز با آنها بودند.

گوید: مردم سقادم از یکسوی تکبیر می گفتند و آن گروه از مردم سقادم که با محرزین ابراهیم بودند به جوایشان تکبیر می گفتند و بدین گونه بودند تا در سفیدنج وارد اردوگاه ابومسلم شدند و این به روزشنبه دو روز پس از قیام ابومسلم بود.

گوید: ابومسلم دستور داد تا حصار سفیدنج را مرمت کنند و استوار کنند و در بنهند و به روز عید فطر در سفیدنج ابومسلم بگفت تا سلیمان بن کثیر پیشنمازوی و شیعیان شود. برای وی منبری نهاد و گفت پیش از سخنگویی (خطبه) نماز کند بی اذان و اقامه. و چنان بود که بنی امیه در جمعه ها و عیدها از سخنگویی و اذان آغاز می کرده بودند، پس از آن اقامه بود و نماز روز جمعه، بر منبرها نیز نشسته سخن می کردند.

گوید: ابومسلم به سلیمان بن کثیر گفت که شش تکبیر پایایی بگوید پس از آن قرائت قرآن کند و هنگام رکوع تکبیر هفتم را بگوید و در رکعت دوم پنج تکبیر پایایی بگوید پس از آن قرائت قرآن کند و هنگام رکوع تکبیر ششم را بگوید. سخنگویی را نیز با تکبیر آغاز کند و با قرآن به سر برد.

گوید: و چنان بود که بنی امیه به روز عید در رکعت اول چهار تکبیر می گفته بودند و در رکعت دوم سه تکبیر.

گوید: وقتی سلیمان بن کثیر نماز و سخنگویی را به سر برد، ابومسلم و شیعیان به طرف غذایی رفتند که ابومسلم خراسانی برای آنها فراهم آورده بود و با خوشدلی غذا خوردند.

گوید: ابومسلم هنگامی که در خندق بود، چون به نصر بن سیار نامه می نوشت، می نوشت به امیر نصر، اما وقتی کار وی نیرو گرفت که شیعیان در محوطه خندق با وی فراهم آمده بودند از نام خویش آغاز کرد و به نصر چنین نوشت: «اما بعد، خدای که نامهایش مبارک و یادش و الابد، در قرآن اقوامی را ملامت کرده

و فرموده:

«واقسموا بالله جهدايمانهم لئن جائهم نذير ليكونن اهدى من احدى الامم فلما جائهم نذير ما زادهم الا نفورا استكبارا في الارض ومكر السيئ ولا يحيق المكر السيئ الا باهله فهل ينظرون الا سنة الاولين فلن تجد لسنة الله تبديلا ولن تجد لسنة الله تحويلا»

یعنی: «به خدا قسم می خورندند قسمهای مؤکد که اگر بیم رسانی بیایدشان از امتی دیگر رهیافته تر خواهند بود و چون بیم رسانی بیامدشان جز دوری و بزرگی- فروشی در این سرزمین و نیرنگ بدشان نیفزود و نیرنگ بد جز به صاحبش نرسد؛ مگر جزروش گذشتگان انتظاری دارند که هرگز روش خدا را تبدیل پذیر نخواهی یافت و هرگز روش خدا را تغییر پذیر نخواهی یافت.»

گوید: نصر از نامه شگفتی کرد که به نام خویش آغاز کرده بود و اوراسبک گرفته بود و گفت: «این نامه را پاسخی باید.»

وقتی ابو مسلم در اردوگاه خویش در ماخوان استقرار یافت به محرز بن- ابراهیم دستور داد که در جبرنج خندقی بزند و باران خویش را با شعیانی که بدو گرویده اند آنجا فراهم آورد و راه آذوقه نصر بن سیار را که از مروروذ و بلخ و ولایت طخارستان می رسید ببندد.

گوید: محرز بن ابراهیم چنان کرد و نزدیک به یک هزار کس با وی در خندقش فراهم آمدند. ابو مسلم به ابوصالح، کامل بن مظفر بگفت تا یکی را به خندق محرز ابن ابراهیم بفرستد تا کسانی را که آنجا هستند، از نظر بگذرانند و آنها را در دفتری احصاء کند با نامهای خودشان و نام پدرانشان و دهکده هاشان.

گوید: ابوصالح، حمید ازرق را برای این کار فرستاد. وی دبیر بود و در خندق محرز هشتصد و چهار کس از مردم کف را شمار کرد. گروهی سرداران معروف

نیز با آنها بودند چون زیاد بن سیار از دی از مردم دهکده‌ای به نام اسبواذق از ناحیه خرقان و خذام بن عماره کندی از ناحیه سقادم از دهکده‌ای به نام اوایق و حنیفه بن قیس، او نیز از ناحیه سقادم از دهکده‌ای به نام شنگره و عبدویه، جردامذ پسر عبدالکریم از مردم هرات که گوسفند به مرو می‌برد و حمزه بن زینم باهلی از ناحیه خرقان از دهکده‌ای به نام هتلاد گور و ابوهاشم خلیفه بن مهران از ناحیه سقادم از دهکده‌ای به نام جویان و ابو خدیجه، جیلان بن سفدی و ابو نعیم موسی بن- صبیح.

گوید: محرز بن ابراهیم همچنان در خندق خویش بیود، تا وقتی که ابو مسلم وارد حصار مرو شد. و خندق ماخوان را رها کرد و هنگامی که در مارسرجس اردو زد و آهنگک نیشابور داشت محرز بن ابراهیم یاران خویش را بدو پیوست.

گوید: از جمله رخدادهای این بود که وقتی ابو مسلم در سفیدنج بود، نصر بن- سیار یکی از وابستگان خویش را به نام یزید با سپاهی فراوان برای نبرد ابو مسلم فرستاد و این پس از هجده ماه از قیام وی بود. ابو مسلم مالک بن هشتم خزاعی را به مقابله وی فرستاد، مصعب بن قیس نیز با وی بود. در دهکده‌ای به نام الین تلافی کردند. مالک آنها را به شخص پسندیده از خاندان پیامبر صلی الله علیه و سلم دعوت کرد. اما به این کار گردن نهند. مالک که نزدیک دو بیست کس با خود داشت از آغاز روز تا پسینگاه در مقابل آنها صف بست.

گوید: صالح بن سلیمان ضبی و ابراهیم بن یزید و زیاد بن عیسی به نزد ابو مسلم آمدند که آنها را سوی مالک بن هشتم فرستاد که پسینگاه پیش وی رسیدند و ابو نصر از آنها نیرو گرفت. یزید وابسته نصر بن سیار به یاران خویش گفت: «اگر امشب اینان را واگذاریم کمک برای شان می‌رسد، سوی این قوم حمله برید.» و چنان کردند.

گوید: ابونصر پیاده شد و یاران خویش را ترغیب کرد و گفت: «امیدوارم خدا کافران را سرکوب کند» و آنها صادقانه دلبری نمودند. دو گروه صبورى کردند. سی و چهار کس از طرفداران بنی مروان کشته شد و هشت کس از آنها اسیر شد. عبدالله طایی به یزید وابسته نصر، سالار قوم، حمله برد و او را به اسیری گرفت و یارانش هزیمت شدند. ابونصر عبدالله طایی را با اسیرش همراه گروهی از شیعیان که که تعدادی اسیر و سر همراه داشتند روانه کرد و شخصاً در اردوگاه خویش در سفیدنج بماند. ابوحماد مروزی و ابو عمر اعجمی نیز جزو هیئت فرستادگان بودند.

گوید: ابومسلم بگفت تا سرها را برد رباغی نهادند که در اردوگاه بود و یزید اسلمی را به ابواسحاق خالد بن عثمان داد و گفت که زخمهای یزید وابسته نصر را مداوا کند و او را نیکو بدارد و به ابونصر نوشت که پیش وی رود. وقتی زخمهای یزید وابسته نصر التیام یافت ابومسلم او را پیش خواند و گفت: «اگر خواهی باما بمان و اگر خوش نداری به سلامت پیش مولای خویش رو و به قید قسم تعهد کن که با ما نبرد نکنی و درباره ما دروغ نگویی و آنچه رادیده‌ای بگویی.»

گوید: وابسته نصر بازگشتن به نزد مولای خویش را برگزید و ابومسلم او را رها کرد و گفت: «این، مردم پرهیزگار و پارسا را از شما باز می‌دارد که به نزد آنها ما بر مسلمانان نیستیم.»

گوید: وقتی یزید به نزد نصر بن سیار رسید بدو گفت: «خوش نیامدی، به خدا چنین پندارم که قوم ترا باقی گذاشتند که بر ضد ما حجت کنند.» یزید گفت: «به خدا چنانست که پنداشته‌ای، مرا قسم داده‌اند که درباره آنها دروغ نگویم و من می‌گویم که آنها نمازها را به وقت می‌کنند با اذان و اقامه، قرآن می‌خوانند و یاد خدا بسیار می‌کنند و به دوستی پیامبر خدا صلی الله علیه می‌خوانند.



چنان دانم که کارشان بالا می‌گیرد. اگر نبود که مولای منی و از بردگی آزادم کرده‌ای پیش تو باز نمی‌گشتم و با آنها می‌ماندم.»

گوید: این نخستین نبردی بود که میان شیعیان و طرفداران بنی مروان رخ داد.

در این سال خازم بن خزیمه بر مروروذ تسلط یافت و کسی را که از جانب نصر بن سیار عامل آنجا بود کشت و فتح را همراه خزیمه بن خازم برای ابومسلم نوشت.

سخن از خبر فتح مروروذ به دست خازم  
ابن خزیمه و کشتن عامل نصر بن سیار

حسن بن رشید گوید: وقتی خازم بن خزیمه می‌خواست در مروروذ قیام کند کسانی از مردم تمیم می‌خواستند مانع وی شوند که گفت: «من یکی از شما هستم، آهنگ مرو دارم شاید بر آن تسلط یابم، اگر بر آن ظفر یافتم از آن شماست و اگر کشته شدم از من آسوده‌اید.»

گوید: پس، از اودست بداشتند که برون شد و در دهکده‌ای به نام کنج رستاه ارد زد. نصر بن صبیح و بسام بن ابراهیم نیز از جانب ابومسلم پیش آنها آمدند و چون شب درآمد خازم به مردم مروروذ شیخون زد و بشر بن جعفر سفدی را که از جانب نصر بن سیار عامل مروروذ بود بکشت، در اول ذی قعدة، و خبر فتح را همراه خزیمه بن خازم و عبدالله بن سعید و شیب بن واج برای ابومسلم فرستاد.

ابوجعفر گوید: اما راوی دیگر بجز اینان که گفتارشان را یاد کردیم دربارهٔ ابومسلم و علنی کردن دعوت و رفتن وی به خراسان و آمدن وی از آنجا و باز رفتنش پس از آمدن از خراسان سخنی برخلاف گفتار آنها دارد و گوید که وقتی